

## رابطه قوه و امکان در $\Theta 3$

احمد عسگری\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۱/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۲/۲۳

### چکیده

ارسطو در  $\Theta 3$  در مقابل مگاریان که قائل بودند پیش از فعل قوه وجود ندارد و تنها زمانی که چیزی در حال فعلیت است «قادر» است، قوه را از فعل متمایز می‌کند و چهار استدلال در اثبات وجود قوه می‌آورد. ارسطو همچنین صراحتاً قوه را با امکان مربوط می‌سازد. حال در اینجا این سؤال پیش می‌آید که ارسطو چگونه از قوه به امکان عبور کرده است؟ در این مقاله سعی شده است رابطه قوه و امکان توضیح داده شود. تحلیل حرکت، ارسطو را به قوه می‌رساند و امکان، مفهوم ملازم قوه است. ارسطو ابتدا قوه را مستقل از امکان توضیح می‌دهد و در نهایت توضیح دیگری از قوه بر اساس مفهومی که ملازم با آن است، یعنی امکان، ارائه می‌دهد. عبارات او در  $\Theta 3$  و  $\Theta 4$  می‌تواند این‌گونه تفسیر شود که ارسطو فهمی زمانی از ضرورت، امکان و امتناع دارد. در مقابل در اینجا این‌گونه استدلال شده که تفسیر زمانی از جهات سه‌گانه نمی‌تواند درست باشد و ارسطو تنها تعبیری زمانی از آنها داشته است، بدون آنکه لزوماً بخواهد آنها را به زمان تحویل دهد. علت تعبیر زمانی ارسطو از جهات می‌تواند این باشد که امکان در اینجا در ارتباط با قوه و حرکت طرح شده است.

واژگان کلیدی: قوه، فعل، امکان، ارسطو، جهت، زمان.

\* دانشجوی دکتری رشته فلسفه (گرایش یونان و قرون وسطی) دانشگاه شهید بهشتی. آدرس الکترونیک:

## مقدمه

یکی از بنیادهای فلسفهٔ ارسطو مفهوم قوه است که در مسائل مختلف فلسفی نقش اساسی دارد. ارسطو در جای جای فلسفهٔ خود از قوه در تحلیل و حل مسائل و مفاهیم مختلف بهره گرفته است. او قوه را از فعل متمایز می‌کند و معتقد است گاهی اگرچه شیئی یا وضعیتی تحقق ندارد، اما قوهٔ آن هست و می‌تواند به وجود آید. بنابراین قوه با «نیست» متفاوت است، چراکه گاهی چیزی نیست و تحقق هم نمی‌تواند بیابد، درحالی‌که گاهی اگرچه نیست، اما می‌تواند تحقق بیابد.

ارسطو مفهوم قوه را در رابطه با حرکت طرح می‌کند و در واقع در مسئله حرکت است که متوجه واقعیت قوه می‌شود. او مفهوم قوه را که در ارتباط با حرکت مطرح است، در  $\Theta 6$  به معنای دیگری، یعنی در رابطه با جوهر، بسط می‌دهد که هدف اصلی او از طرح مسئلهٔ قوه و فعل است، اما در  $\Theta 1$  تا  $\Theta 5$  قوه را در همان معنای اولی‌اش، یعنی در ارتباط با حرکت، مورد بحث قرار داده است، زیرا در این قسمت سعی دارد مقدمات بحث خود را در قسمت دوم، یعنی از  $\Theta 6$  تا  $\Theta 9$ ، فراهم کند. در این میان  $\Theta 3$  از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است، چرا که ارسطو در اینجا به اثبات وجود قوه پرداخته است. در واقع ارسطو زمانی می‌تواند سخن از بسط مفهوم قوه به میان آورد که در ابتدا قوه را در ارتباط با حرکت، که بستر پیدایش این مفهوم است، اثبات نماید.

## تبیین و اثبات وجود قوه

ارسطو در فصل سوم کتاب *متا* ( $\Theta 3$ ) به اثبات وجود قوه می‌پردازد و از نظر خود مبنی بر تمایز قوه از فعل دفاع می‌کند. او قوه را ابتدا به نحو مستقل توضیح می‌دهد و تبیین می‌کند و سپس امکان را در ارتباط با قوه قرار می‌دهد و در فصل چهارم امکان را بررسی می‌کند. فصل سوم و مسئله اثبات وجود قوه اهمیت زیادی دارد. او در اثبات وجود قوه دو کار را در ضمن یکدیگر انجام داده است: یکی ایضاح مدعا و به عبارتی تبیین محل نزاع و دیگر استدلال در اثبات نظر خود و نفی نظر مقابل. ارسطو به منظور ایضاح مسئله و روشن شدن محل نزاع از طرح دیدگاه مخالف استفاده کرده است. یعنی نشان می‌دهد که عدم پذیرش قوه به چه معنی است و چگونه پذیرش یا عدم پذیرش قوه دو موضع متقابل را ایجاد می‌کند. البته ارسطو دیدگاه نفی قوه را نه به صورت یک فرض بلکه به عنوان دیدگاه واقعی به کسانی تحت عنوان مگاریان<sup>1</sup> منسوب می‌کند. او توضیح چندانی درباره دیدگاه مگاریان نمی‌دهد و استدلال‌های ایشان

<sup>1</sup> ὁ Μεγαρίκος به مگاری (مابعدالطبیعه، ترجمه شرف الدین خراسانی) یا مگاری (مابعدالطبیعه، ترجمه محمد حسن لطفی) به فارسی ضبط شده است. اسحق بن حنین در ترجمه عربی "مغاریقون" آورده است. در زبان انگلیسی غالباً Megarian استفاده می‌شود. تریکو در ترجمهٔ فرانسوی مابعدالطبیعه les Mégariques آورده است.

راس در خصوص مگاریان می‌گوید: جز این متن اطلاع دیگری از رأی مگاریان درباره امکان پیش از دئودوروس کرونوس (Diodorus Cronus) نداریم. به عقیده راس او احتمالاً تحت تأثیر ارسطو رأی سابق مگاریان، یعنی اینکه "آنچه نیست ناممکن است"، را ترک کرده است (Ross 1924: 244). هایدگر در شرح  $\Theta 3$  می‌گوید: اینکه مگاریان چه کسانی بودند بر اساس همین متن ارسطویی باید پاسخ داده شود، زیرا نوشته‌ای از آنان بدست ما نرسیده است. به قطعاتی از نظریات آنان بعضاً در نوشته‌های رواقیون، امپریکوس، اسکندر افرویدیسی و سیپلیکیوس اشاره شده است. آنها مانند افلاطون ریشه در سقراط دارند و سعی داشتند تعالیم فلسفی سقراط را با آراء الثائیان و پارمنیدس و زنون سازگار نمایند. سؤال اصلی افلاطون، ارسطو و مگاریان درباره ماهیت حرکت بود، یعنی به یک معنی پرسش از آنچه نیست و یا به تعبیری سؤال از ماهیت عدم و وجود به نحو کلی. اینکه ارسطو در چنین متن مهمی آنها را مورد توجه قرار داده است، همانطور که افلاطون در سوفیست (246bff) این کار را کرده، نشان می‌دهد آنها از گروه کسانی که حرف‌های بی‌اساس و پوچ می‌زدند نبودند. شاگردان بعدی مکتب افلاطون و ارسطو خیلی سرآمدتر از مگاریان دوره های بعدی

را نقل نمی‌کند. این امر نشان می‌دهد که طرح نظریه آنها صرفاً جهت ایجاد زمینه‌ای برای مقایسه و در نتیجه ایضاح مسئله مورد بحث است و خود نظریه مگاریان و بحث‌های ایشان چندان مهم تلقی نشده است. ارسطو در ضمن طرح دیدگاه مگاریان مدعای خود را توضیح می‌دهد.

به گفته ارسطو، مگاریان قائل به این بودند که یک شیئی تنها زمان انجام فعالیت «قادر» است و زمانی که فعالیت ندارد «قادر» نیست.<sup>۲</sup> مطابق این نظریه اگر چیزی یا کسی در حال انجام فعالیتی خاص است، در این صورت می‌توان گفت قادر به انجام آن است، اما اگر در حال فعالیت خاصی نیست، نمی‌توان گفت که قوه و توان انجام آن کار را دارد.<sup>۳</sup> این دیدگاه در ابتدا عجیب به نظر می‌رسد، زیرا ما در ادراک اولیه خود بسیاری از چیزها را قادر به انجام کاری می‌یابیم، در حالی که هنوز آن کار را انجام نمی‌دهند. مثلاً می‌گوییم زید می‌تواند سخت کار کند، اگر چه اکنون کار نمی‌کند و یا چوب قابل اشتعال است. علاوه بر آن ارسطو نیز توضیحی درباره دیدگاه آنها نمی‌دهد.

در عین حال به نظر می‌رسد بتوان تحلیلی در تأیید این نظریه ارائه کرد: وقتی چیزی در زمانی خاص در حال انجام کاری نیست و سپس در زمان دیگر آن عمل انجام می‌پذیرد، این تغییر وضعیت در نتیجه پدید آمدن برخی شرایط جدید است که در زمان نخست وجود نداشت و در زمان دوم حضور دارد. اگر چنانچه عیناً همان شرایط اول حضور داشته باشد و هیچ عامل دیگری افزوده یا کم نشود، این نتیجه حاصل می‌شود که امر واحد، علت دو چیز متضاد باشد و این نامعقول است. حال که در زمان دوم این عمل انجام گرفت، به علت حضور برخی شرایط است که پیش از آن نبوده است. پس اگر فرض کنیم این شرایط جدید حضور نداشته باشد آن عمل قابل تحقیق نیست. لذا شیئی تا پیش از تحقق همه شرایط انجام فعل، قادر به انجام آن نیست. آنجا که ما پیش از انجام فعل چیزی را قادر می‌دانیم احتمالاً با نوعی تسامح سخن گفته‌ایم. ارسطو در توضیح سخن مگاریان مثالی آورده است که با این تحلیل توافق دارد: مثلاً کسی که در حال ساختن خانه نیست قادر به انجام آن نیست و تنها کسی که خانه می‌سازد در زمانی که در حال ساختن خانه است، توانایی خانه ساختن را دارد.<sup>۴</sup>

---

نمودند، بنابراین شاید بتوان گفت این معاصرین افلاطون و ارسطو با آنها در یک رتبه قرار داشتند، اگر چه سرنوشت آنها این بود که در تاریخ فراموش شوند (Heidegger 1995: 139-140).

سدلی (Sedley) در مقاله "Diodorus Cronus and Hellenistic Philosophy" *Proceeding of the Cambridge Philosophical Society*, 203, 1977. (که من به آن دسترسی نیافتم) در خصوص شرح حال مگاریان بحث کرده است. او ترجیح داده است بجای Megarians که دلالت بر شهروندان مگارا دارد، از Megarics استفاده کند و آن را دال بر افرادی بگیرد که موضع خاص فلسفی داشته‌اند. برخی از پیشنهاد سدلی استقبال کرده‌اند. مثلاً رجوع شود به: Johnston 2006: 109; Beere 2009: 91

<sup>۲</sup>. ὅταν ενεργῆι μόνον δυνασθῆι, ὅταν δὲ μὴ ενεργῆι οὐ δυνασθῆι (Aristotle 1981: 1046b29-30)

<sup>۳</sup>. به عقیده راس پارادوکس مگاریان احتمالاً با استدلال ساده‌ای بر اساس رأی پارمنیدس شکل گرفته بود که "هر چیزی همان است که هست و بنابراین نمی‌تواند آنچه که نیست باشد" به عقیده راس پاسخ این استدلال آسان است: یک چیز نمی‌تواند آنچه که نیست باشد، اما می‌تواند آنچه که اکنون نیست بشود. توانستن همواره دلالت بر آینده دارد و بنابراین تناقضی وجود ندارد که بگوییم آنچه که شیئی اکنون نیست در آینده می‌تواند باشد. توانستن یعنی اینکه برخی از شرایط یک واقعه اکنون وجود دارد و اگر برخی شرایط دیگر اضافه شود واقعه تحقق میابد. البته پاسخ ارسطو پیچیده تر است. روش او نشان دادن نتایج غیر قابل پذیرش رأی مگاریان است (Ibid). راس تفاوت استدلال ارسطو را در پیچیده تر بودن آن نسبت به استدلال خود میداند، اما به نظر می‌رسد بین این دو استدلال تفاوت مهمی وجود دارد. راس به نحوی محل نزاع را فرض گرفته است یعنی اینکه چیزی که اکنون نیست می‌تواند به نحوی باشد. همه بحث بر سر این است که چگونه چنین چیزی ممکن است. اما ارسطو آنچه را که فرض گرفته وقوع حرکت درعالم است و سپس سعی می‌کند نشان دهد که چگونه حرکت ممکن است. امکان حرکت را ارسطو بر اساس تمایز قوه از فعل تحلیل می‌کند و معتقد است اگر قوه از فعل متمایز نباشد حرکت امکان پذیر نخواهد بود اما نفی امکان حرکت قابل پذیرش نیست.

<sup>۴</sup>. aristotle 1981: 1046b30-33

ارسطو نظریه خود را عبارت از تفکیک و تمایز قوه<sup>۵</sup> از فعل<sup>۶</sup> می‌داند. چیزی که به عقیده ارسطو تنها بر اساس آن می‌توان حرکت<sup>۷</sup> و کون<sup>۸</sup> را پذیرفت.<sup>۹</sup> در مقابل، دیگران که متوجه این تمایز نشده‌اند، قادر به توضیح حرکت نیستند، چنین است حال مگاریان. ایشان اگر چه بر اساس نقل ارسطو باید گفت که به مسئله قوه و توانستن توجه داشته‌اند، اما آن را در مقابل فعل قرار ندادند و متمایز از آن نکردند. به عقیده آنها بین "نیست" و "نمی‌تواند" از یک طرف و "هست" و "می‌تواند" از طرف دیگر تلازم وجود دارد. یعنی ایشان بین "الف ب نیست" و "الف قادر به ب نیست" تفاوتی قائل نیستند. اگر بگوییم چیزی نیست، می‌توانیم بگوییم نمی‌تواند.<sup>۱۰</sup> در مقابل اگر چیزی می‌تواند پس هست.

ارسطو درست در همین جا عنصر سوم را در مقابل هست و نیست متمایز می‌کند و آن "قوه" و "توانستن" است. توانستن نه مساوی بودن است و نه نبودن و همین است که ربط بین نبودن و بودن را ایجاد می‌کند. مثلاً اگر هسته خرما و دانه گندم را در نظر بگیریم، هیچکدام درخت خرما نیستند و از این جهت وضعیتی مشابه دارند، اما یک اختلاف اساسی بین آن دو وجود دارد: یکی می‌تواند و دیگری نمی‌تواند. بنابراین نیستی ملازم با نتوانستن نیست، بلکه این دو به حسب اتفاق می‌توانند همراه گردند. آنجا که نیستی و نتوانستن همراهند حرکت ناممکن است. اما گاهی نیستی همراه با توانستن است و در اینجا حرکت واقع می‌شود.

«پس ممکن است<sup>۱۱</sup> چیزی توانا<sup>۱۲</sup> باشد، اما وجود نداشته باشد<sup>۱۳</sup>، و یا اینکه بتواند، توانا نباشد اما موجود باشد. به همین طریق در مورد مقولات دیگر؛ بتواند راه برود، اما راه نرود یا راه برود ولی نتواند راه نرود.»<sup>۱۴</sup>

امکان این امر فقط بر اساس تمایز قوه از فعل است، تمایزی که به هیچ عنوان چیز بی-اهمیتی نیست، اما دیدگاه‌هایی مانند دیدگاه مگاریان سعی دارند این تمایز را از میان بردارند و قوه و فعل را یکی بینگارند.

5. δυναμις

6. ενεργεια

7. κινησις

8. γενεσις

9. ὥστε οὗτοι οἱ λόγοι ἐξαιρουσι καὶ κινησιν καὶ γενσιν...εἰ οὖν μὴ ἐνδεχεται ταῦτα λεγεῖν, φανερον ὅτι δυναμις καὶ ενεργεια ἕτερον ἐστι (1047a14-19).

در این عبارت ارسطو از ناممکن بودن نفی سیوروت، بر لزوم تمایز قوه از فعل استدلال کرده است.

۱۰. بودن و قادر بودن همواره نسبت به چیزی است به عبارتی در تمامی این قضایا هست و نیست مفاد کان ناقصه هستند.

11. ἐνδεχεται

12. δυνατον

13. μὴ εἶναι δε

14. Aristotle 1981: 1047a20-24

ارسطو در رد نظر مگاریان و اثبات دیدگاه خود چهار استدلال آورده است:<sup>۱۵</sup>

الف- اگر معماری و خانه سازی را در نظر بگیریم، مطابق نظر مگاریان کسی که در حال ساختن خانه نیست، توان خانه سازی ندارد. اما به نظر ارسطو کسی که هنر معماری را نیاموخته باشد ممکن نیست دارای آن باشد و نیز کسی که هنری دارد، تا به جهت علتی آن را از دست ندهد، نمی توان گفت که آن هنر را ندارد.

این استدلال ارسطو را چنین باید توضیح داد: بین کسی که هنر معماری ندارد و کسی که این صنعت را دارد اما در حال انجام آن نیست، فرق است. اگر نبود نمی توانستیم توضیح دهیم که چگونه کسی که هنر معماری نداشت اکنون خانه می سازد. کسی که می خواهد خانه بسازد حتماً باید صنعت معماری را فرا گیرد و زمانی که آن را فرا گرفت اگر چه در حال ساختن خانه نیست، با کسی که این صنعت را ندارد، فرق دارد. او قوه معماری دارد و دیگری ندارد. همین سخن درباره تفاوت کسی که دست از کار می کشد و کسی که در اثر حادثه ای مثلاً فراموشی یا گذر زمان هنر خود را از دست می دهد، صادق است. هر دو خانه نمی سازند، اما یکی نمی سازد و نمی تواند و دیگری نمی سازد ولی می تواند. مطابق نظر مگاریان نمی توان توضیح داد که چگونه است که شخص بنا می تواند مکرراً دست به کار شود و دست از کار بکشد. چون مطابق نظر آنها هنگامی که بنا مشغول است باید دارای هنر و صنعت معماری باشد و زمانی که آسوده است باید فاقد آن باشد، در حالی همانطور که گفته شد داشتن صنعتی مسبوق به آموختن است و از دست دادن آن مسبوق به علتی است.<sup>۱۶</sup>

ب- در استدلال نخست آنچه ارسطو طرح کرد، قوه فاعلی عقلانی بود. اکنون می گوید همان مطلب در خصوص اشیاء بی جان نیز صادق است. او ویژگی های ادراکی اشیاء مانند سردی، گرمی، شیرینی و بطور کلی ویژگی های محسوس آنها را مورد توجه قرار می دهد و می گوید مطابق قول مگاریان این ویژگی ها، اگر به ادراک در نیابند، وجود نخواهد داشت و به عقیده او این قائل شدن به دیدگاه پروتاگوراس است. اما دیدگاه پروتاگوراس چیست و چه ارتباطی بین نظر مگاریان و لازم آمدن موضع پروتاگوراس وجود دارد؟

ارسطو در جای دیگر توضیح داده است که پروتاگوراس معتقد بود انسان معیار همه چیز است و منظورش آن بود که هر چیز به همان گونه که بر انسان ظاهر می شود است. به عقیده ارسطو نتیجه این سخن آن است که شیئی واحد هم باشد و هم نباشد. مثلاً اگر چیزی برای کسی شیرین باشد، شیرین است و اگر برای کسی دیگری تلخ باشد، تلخ است. این امر به نظر ارسطو پذیرش تناقض است.<sup>۱۷</sup> ارسطو

<sup>۱۵</sup>. استدلال های ارسطو در رد نظر مگاریان از 1046b33 شروع می شود و تا 1047a17 ادامه می یابد و سپس ارسطو به تحلیل و نتیجه گیری و حل مسئله می پردازد.

<sup>۱۶</sup>. اینکه ارسطو در تحکیم استدلال خود فرض می گیرد که دست از کار بکشد و بلافاصله دوباره دست به کار شود جهت تشبیه است که در این میان امکانی برای کسب صنعت معماری نیست، و گرنه استدلال درباره کسی که یکبار هم اقدام به عملی بکند صادق است.

<sup>۱۷</sup>. البته اگر سخن پروتاگوراس این بود که شیء برای یکی شیرین است و برای دیگری تلخ تناقضی در کار نبود، اما این سخن مبتنی به این فرض است که برای شیء غیر از وجودش نزد مدرک، وجود مستقلی فرض کنیم. درحالی که سخن پروتاگوراس دقیقاً این است که بودن یک چیز همان بودن آن نزد مدرک است.

در *مابعدالطبیعه* به طور مفصل از اصل امتناع تناقض و نیز ردّ نظر پروتاگوراس سخن گفته است.<sup>۱۸</sup> نظر ارسطو این است که مطابق نظر مگاریان اشیاء محسوس تا وقتی به حس در نیابند محسوس نیستند، پس شیئی واحد هم محسوس است و هم محسوس نیست.

ج- در استدلال دوم ارسطو درباره مدرک و محسوس سخن گفت. در اینجا بحث احساس و ادراک را درباره مدرک و حاسّ بکار می برد و مانند استدلال اول بحث می کند و می گوید لازم می آید فرد واحد در طی یک روز چندین بار بینا و نابینا شود.

د- استدلال چهارم ارسطو که در 1047a10-14 آمده، از سوی محققان بسیار مورد بحث قرار گرفته است. برخی آن را مهمترین استدلال ارسطو در مقابل مگاریان می دانند.<sup>۱۹</sup> از طرفی این استدلال حداقل بنا بر برخی برداشت‌ها در معرض این اتهام است که به هیچ وجه الزام آور نیست و یا حتی مغالطه است.<sup>۲۰</sup> در ابتدا توجه به این نکته حائز اهمیت است که کلمه توانستن (*δυνασθαι*) در زبان یونانی برای دو معنای متفاوت، ولی نزدیک به هم به کار برده می شود و این درست مانند کلمه توانستن در فارسی یا در انگلیسی یا فرانسه است. زمانی که می گوئیم فلان قضیه یا استدلال می تواند درست باشد و یا هیچ عددی نمی تواند بزرگترین عدد باشد، معنای توانستن متفاوت است از جایی که می گوئیم می توانم راه بروم یا او نمی تواند این مطلب را فرا گیرد. کاربرد اول توانستن معنای امکان را می دهد و در کاربرد دوم معنای قوه و نیرو.<sup>۲۱</sup> در زبان یونانی نیز *δυνασθαι* و *δυνατον* همین وضعیت را دارند و به هر دو معنا به کار برده می شوند.<sup>۲۲</sup> با این توضیح عبارت ارسطو را بررسی می کنیم:

«[۱] همچنین اگر فاقد *δυναμειως*، *αδυνατον* است، [۲] آنچه نمی شود، *αδυνατον* خواهد بود که بشود. [۳] کسی که بگوید آنچه که بر شدن *αδυνατον* است، می شود یا خواهد شد، سخن کاذبی به زبان آورده است. [۴] (زیرا *αδυνατον* به همین معنی است).»<sup>۲۴</sup>

در خصوص تلقی ارسطو از اصل امتناع تناقض و چگونگی تقابل دیدگاه کسانی مانند پروتاگوراس با دیدگاه او رجوع شود به: Politis 2005, ch. 5 and 6 و خصوصاً درباره دیدگاه پروتاگوراس: p. 156-157

<sup>۱۸</sup> ارسطو در بخش معظمی از کتاب چهارم *مابعدالطبیعه* (Γ) به بررسی اصل امتناع تناقض پرداخته است و در فصل‌های ۵ و ۶ به طور خاص دیدگاه پروتاگوراس را نقد می کند. همچنین در کتاب یازدهم (K) نیز در فصل‌های ۵ و ۶ اصل امتناع تناقض و نظریه پروتاگوراس را بررسی کرده است.

<sup>۱۹</sup> Johnston 2006: 119; Makin 2006: 68.

بیر نیز معتقد است که استدلال‌های ارسطو علیه مگاریان مبتنی بر عبور از قوه به امکان است (Beere 2009: 91). این مطلب مربوط به عباراتی است که ارسطو در استدلال چهارم بکار گرفته است.

<sup>۲۰</sup> رجوع شود به: Witt 2003: 28-30; Beere 2009: 109.

مکین در مقابل این هشدار را می دهد که این استدلال ارسطو نباید طوری تفسیر شود که دیدگاه مقابل مگاریان را نیز با مشکل مواجه کند (Makin 2006: 69). البته در واقع اشکال مکین نیز به این برمی گردد که چرا نمی توان گفت چیزی که اکنون قوه ندارد در آینده نیز قوه نخواهد داشت؟ یعنی چرا باید از اینکه چیزی قوه X را ندارد ناممکن بودن X برای آن چیز را نتیجه بگیریم؟ زیرا مطابق دیدگاه ارسطویی نیز اشیاء ممکن است قوه هایی را در زمانی نداشته باشند و در زمان دیگر داشته باشند. بنابراین مکین این هشدار را می دود که این مطلب باید طوری تفسیر شود که تفاوت بین دیدگاه مگاریان و ارسطو را توضیح دهد.

<sup>۲۱</sup> در زبان عربی، حداقل در متون فلسفی، دو واژه "ممکن" و "يقدر" و همچنین "امکان" و "قوه" از هم متمایزند و از این جهت ابهامی وجود ندارد.

<sup>۲۲</sup> البته در زبان یونانی واژه *ενδεχεσθαι* نیز وجود دارد که تنها به معنی ممکن بودن یا جایز بودن است.

<sup>۲۳</sup> جهت سهولت با شماره‌های داخل [ ] این متن را به چهار جمله تقسیم کرده‌ام.

این متن منوط به اینکه  $\delta\upsilon\nu\alpha\mu\iota\varsigma$  و  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  را به چه معنا بگیریم دو استدلال مختلف را شکل می‌دهد:

اگر  $\delta\upsilon\nu\alpha\mu\iota\varsigma$  را به سادگی به معنی قوه بگیریم استدلال چنین می‌شود: آنچه در حال فعل نیست فاقد قوه است و در نتیجه ناتوان؛ درباره آنچه فاقد قوه است، غلط است که بگوییم اکنون در فعل است و یا در آینده در فعل خواهد آمد. این تفسیر به نظر با تحلیل کلی ارسطو از حرکت که بر مبنای نظریه تفکیک قوه از فعل است، سازگار است. همچنین مطابق است با تفسیری که در خصوص استدلال اول ارائه شد، یعنی اینکه اگر "نیست" و "نمی‌تواند" را به یک معنی بگیریم، امکان تبیین حرکت وجود ندارد. تنها فرقی که این استدلال با استدلال اول دارد آن است که در اینجا ارسطو به نحو کلی سخن گفته است و در آنجا به مصداق و اطلاق همین اصل و مفهوم کلی در خصوص یک مورد ملموس و تجربی نظر دارد.

اما این تفسیر با چند مشکل مواجه است: اول آنکه در این صورت این استدلال اساساً استدلال جدیدی نیست و تکرار استدلال نخست با بیان دیگر است. در حالی که اگر بتوان آن را بصورت استدلالی مستقل توضیح داد، ارجحیت دارد. اشکال دوم آن است که ارسطو در پایان بصورت توضیح می‌گوید: «زیرا  $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  به همین معنی است.» اگر  $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  به معنی فاقد قوه باشد، آنگاه نمی‌توان گفت معنی آن عدم رخ دادن در حال و آینده است. البته در صورت پذیرش تحلیل ارسطو از امکان حرکت، می‌توان گفت آنچه فاقد قوه است امکان حرکت ندارد، اما این معنی فاقد قوه نیست بلکه پس از تحلیل و استدلال به این نتیجه می‌رسیم. در مقابل اگر  $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  را به معنی "ناممکن" بگیریم، آنگاه این جمله ارسطو معنای واضح و قابل پذیرشی دارد، یعنی ناممکن به معنی این است که نمی‌شود و نخواهد شد.<sup>25</sup> از اینجا تفسیر دیگری می‌توان ارائه داد.

در مقابل اگر  $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  را به معنی ناممکن بگیریم استدلال چنین خواهد شد: آنچه فاقد قوه است، ناممکن است، و آنچه نمی‌شود چون فاقد قوه است، پس ناممکن است که بشود و البته هرگز نمی‌توان در مورد شیئی ناممکن ادعا کرد که می‌شود یا خواهد شد، زیرا معنی ناممکن همین است. تفسیر دوم با یک اشکال مهم مواجه است و آن اینکه مجوز عبور از قوه به امکان چیست؟ چه دلیلی برای پذیرش مقدمه اول وجود دارد، یعنی اینکه آنچه فاقد قوه است ناممکن است. اتفاقاً می‌توان مواردی را نشان داد که اگر چه قوه وجود ندارد، اما نمی‌توان گفت ناممکن است که اتفاق افتد:

۱- وقایع اتفاقی؛ مثلاً کارگری را در نظر می‌گیریم که هیچ اطلاعی از وجود گنج یا مکان اختفاء آن و نیز چگونگی پیدا کردن آن ندارد. چنین شخصی فاقد توانایی گنج یابی است، اما در هنگام حفر گودالی اتفاقاً گنج می‌یابد.

<sup>24</sup> Aristotle 1981: 1047a10-14

<sup>25</sup> البته منظور این نیست که جهت قضیه را زمانی باید تفسیر کرد، به این معنی که ناممکن معنایش عیناً عدم وقوع در ازمنه ثلاثه باشد. اما این تلازم بین آنها وجود دارد، یعنی آنچه ناممکن است قطعاً در هیچ زمانی رخ نمی‌دهد. در خصوص تفسیر جهت قضیه نزد ارسطو بین شارحان اختلاف نظر وجود دارد. برخی جهت را زمانی تفسیر می‌کنند مثلاً هینتیکا جهات قضایا (ضرورت، امکان، امتناع) را زمانی و آماری تفسیر می‌کند (Hintikka 1973) و نیز Waterlow 1982. اما بسیاری با این تفسیر مخالفند.

۲- کودکی که فاقد قوه تولید مثل است، تولید مثل مطلقاً برای او ناممکن نیست. بنا به نظر ارسطو هم کودک فاقد قوه تولید مثل است، اما می‌تواند این قوه را در آینده کسب کند.

۳- دونده‌ای را در نظر می‌گیریم که نمی‌تواند در مسابقه اول شود زیرا فرد دیگری از او قوی‌تر است. اول شدن برای فرد نخست از دو طریق ممکن است: یا اینکه باید قدرت و توان خود را افزایش دهد، به نحوی که بتواند بر شخص اول مسابقه غلبه کند و یا اینکه آن شخص در مسابقه شرکت نکند. در هر دو صورت او خواهد توانست اول شود و در هر دو حالت تغییری در وضعیت این شخص پدید آمده که اکنون قادر است اول شود. اما در حالت اول لازم است "تغییری واقعی" در او رخ دهد و قوا و توانایی‌های واقعی او تغییر یابند، اما در حالت دوم "تغییری نسبی" در او به وجود آمده است یعنی واقعاً تغییری در این شخص و قوای او رخ نداده است. بنابراین بدون آنکه نیاز به تغییر در او باشد امکان اول شدن برایش فراهم می‌شود.

مواردی که ذکر شد نشان می‌دهد نمی‌توان به آسانی از عدم قوه، عدم امکان را نتیجه گرفت. بنابراین تفسیر دوم اگر چه با ظاهر کلام ارسطو بیشتر توافق دارد، با این اشکال مواجه است که چگونه از قوه به امکان می‌رسیم. البته می‌توان موارد مطرح شده را به نحوی پاسخ داد:

مورد اول امری اتفاقی است و می‌توان گفت یافتن گنج ربطی به آن شخص و قوای او ندارد، مگر بالعرض. اما اشکال دوم به نظر می‌رسد که تنها مسئله را یک مرحله عقب برده است یعنی دوباره سؤال می‌شود که در ابتدا این قوه را چگونه کسب می‌کند. آیا در مرحله مقدم توان و قوه کسب این قوه مورد نظر، مثلاً قوه تولید مثل، را دارد یا نه، اگر ندارد پس رسیدن به مرحله توانایی تولید مثل برای او ناممکن است. اگر برای این قوه دوم نیز قوه سومی فرض شود باز سؤال تکرار می‌شود و تنها زمانی سؤال تکرار نخواهد شد که قائل به قوه‌ای پیش از فعل باشیم. در خصوص اشکال سوم نیز می‌توان گفت تغییرات نسبی نهایتاً به تغییرات واقعی و درونی بازگشت دارند و مبتنی بر آنها هستند. درست است که بدون هیچ تغییری در قوای درونی یک شیئی می‌تواند امکان انجام کاری برایش فراهم شود که پیشتر این امکان وجود نداشته است، اما این تغییر وضعیت نهایتاً می‌بایست به تغییر در قوای درونی یک شیئی دیگر ختم شود که تغییری واقعی است و بدون وجود قوه ناممکن است. اگر ممکن بود تغییرات نسبی وجود داشته باشد بدون اینکه به یک تغییر مطلق ختم شود می‌توانستیم بگوییم ممکن است قوه چیزی وجود نداشته باشد، در عین حال امکان وقوع آن باشد.

تفسیر اول از استدلال چهارم ارسطو مبتنی بر تحلیل ارسطو از حرکت و لزوم تفکیک قوه از فعل بود. تفسیر دوم نیز اگر چه مبتنی بر عبور قوه به امکان است، اما برای اینکه بتوانیم این عبور را بپذیریم باز به ناچار می‌بایست آن را مبتنی بر تحلیل حرکت و تمایز قوه از فعل از یک طرف و تمایز قوه از عدم از طرف دیگر کنیم. بنابراین تفسیر دوم اگر چه با ظاهر کلام ارسطو بیشتر سازگار است، اما به تفسیر اول بازگشت دارد. ارسطو خود پس از استدلال چهارم در نفی دیدگاه مگاریان به توضیح و تحلیل نظر خود باز می‌گردد و مسئله تمایز قوه و از فعل را بیان می‌کند.



ارسطو بیان خود در تمایز قوه از فعل را با دو مثال جمع بندی می‌کند. مثال اول از مقوله جوهر است؛ ممکن است<sup>۲۶</sup> چیزی قوه موجود بودن را داشته باشد، اما موجود نباشد و یا برعکس وجود داشته باشد، اما قوه موجود نبودن را داشته باشد. مثال دیگر از مقولات عرضی است: چیزی که راه نمی‌رود می‌تواند راه برود و یا راه برود در حالی که می‌تواند راه نرود.<sup>۲۷</sup> کلمه‌ای که ارسطو استفاده می‌کند  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  است که در اینجا به معنی توانا یا دارای قوه است. همانطور که گفته شد ارسطو "قوه" را در مقابل هست و نیست متمایز می‌کند و بر همین اساس مسئله را تحلیل کرده است. اما در ادامه ارسطو "جهت"<sup>۲۸</sup> را مطرح می‌کند و مفهوم قوه را در ارتباط با جهات تحلیل می‌کند.<sup>۲۹</sup>

«آن چیزی  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  است که اگر فعلیتی که قوه آن است به آن شیئی تعلق گیرد، هیچ ناممکنی

( $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$ ) پیش نیاید.»<sup>۳۰</sup>

به این ترتیب ارسطو قوه را در رابطه با امکان قرار می‌دهد. زمانی می‌توانیم بگوییم چیزی بالقوه است یا دارای قوه است که تحقق و فعلیت آن قوه مستلزم امری ممتنع (ناممکن) نباشد، یعنی فعلیت آن "ممکن" باشد. مثلاً اگر چیزی بتواند بنشیند، اگر نشستن به آن تعلق گیرد، ممتنع نخواهد بود.<sup>۳۱</sup> درباره این سخن ارسطو سؤالات مختلفی پیش می‌آید؛ نخست آنکه آیا این تعریف قوه و چیز دارای قوه است و یا ملاک دارا بودن قوه است؟ اگر تعریف قوه باشد در این صورت قوه به معنی امکان است. ارسطو در *تحلیلات اولی* "ممکن" را به همین نحو تعریف می‌کند:

«ممکن بودن ( $\epsilon\nu\delta\epsilon\chi\epsilon\sigma\theta\alpha\iota$ ) و ممکن ( $\tau\omicron\ \epsilon\nu\delta\epsilon\chi\omicron\mu\epsilon\nu\omicron\nu$ ) چیزی است که ضروری نیست،

اما فرض وجود آن هیچ ممتنعی ( $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$ ) را بدنبال ندارد.»<sup>۳۲</sup>

<sup>26</sup> .  $\epsilon\nu\delta\epsilon\chi\epsilon\tau\alpha\iota$

<sup>۲۷</sup> بخشی از عبارت ارسطو چنین است:  $\omega\sigma\tau\epsilon\ \epsilon\nu\delta\epsilon\chi\epsilon\tau\alpha\iota\ \delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu\ \mu\epsilon\nu\ \tau\iota\ \epsilon\iota\nu\alpha\iota\ \mu\eta\ \epsilon\iota\nu\alpha\iota\ \delta\epsilon\ \kappa\alpha\iota\ \delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu\ \mu\eta\ \epsilon\iota\nu\alpha\iota$  (a20-24۱۰۴۷)  $\epsilon\iota\nu\alpha\iota\ \delta\epsilon\ \dots$

<sup>۲۸</sup> حکما و منطقدانان مسلمان بین ماده و جهت تمایز قائلند. ماده ناظر به کیفیت نسبت موضوع و محمول در نفس الامر است و جهت ناظر به بیان یا تصویری است که از نسبت موضوع و محمول در ذهن یا زبان انسان وجود دارد. «پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت؛ و مدلول عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد و گاه بود که امری عامتر یا خاص تر یا مخالف آن بود. پس جهت و ماده گاه بود که یک چیز بود و گاه بود که متغایر باشند، اما باعتبار همیشه دو معنی بود» (نصیر الدین طوسی ۱۳۷۶: ۱۲۹). همچنین در مباحث فلسفی همواره از ماده و مواد ثلاث سخن گفته می‌شود نه جهات ثلاث؛ با این وجود در اینجا ترجیح این بود که از امکان و امشاع تحت عنوان جهت نام برده شود. علت آن است که اگر لفظ ماده بکار گرفته شود، در حالت مفرد با ماده ای که در مقابل صورت است و اصطلاح شایع ارسطویی است اشتباه می‌شود. خصوصاً اگر با یاء نسبت بکار رود (بصورت:مادی، مثلاً در عبارت *تصور مادی* از امکان در مقابل تصور زمانی از آن).

<sup>۲۹</sup> از همین رو در عبارت قبلی (1047a20-24) نمی‌بایست  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  را به معنی ممکن گرفت، زیرا هنوز ارسطو امکان را به میان نیاورده است، بلکه بر اساس مفهوم قوه که از ابتدای فصل طرح شد، سعی در تحلیل مسئله دارد و پس از آن در اینجا مفهوم قوه را در ارتباط با امکان تحلیل می‌کند. از این رو به نظر می‌رسد مکین که در ترجمه عبارت فوق برای  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$ ، *possible* را انتخاب کرده است به این نکته توجه نداشته است و یا با تحلیل فوق موافق نبوده (Makin, 2006)، اما در ترجمه آکسفورد تصحیح بارنز Barnes و نیز ترجمه فرث Furth از *capable* استفاده شده که به نظر می‌رسد معنای درست  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  در اینجا است. تریکو نیز *avoir la puissance* را به کار برده است.

<sup>30</sup> aristotle 1981: 1047a24-26

<sup>31</sup>  $\epsilon\iota\ \delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu\ \kappa\alpha\theta\eta\sigma\theta\alpha\iota\ \kappa\alpha\iota\ \epsilon\nu\delta\epsilon\chi\epsilon\tau\alpha\iota\ \kappa\alpha\theta\eta\sigma\theta\alpha\iota\ \tau\omicron\upsilon\tau\omega\ \epsilon\alpha\nu\ \upsilon\pi\alpha\rho\zeta\eta\ \tau\omicron\ \kappa\alpha\theta\eta\sigma\theta\alpha\iota\ \omicron\upsilon\delta\epsilon\nu\ \epsilon\sigma\tau\alpha\iota\ \alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  (1047a26-28)

ارسطو  $\epsilon\nu\delta\epsilon\chi\epsilon\tau\alpha\iota$  را عطف به  $\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  کرده است که عجیب به نظر می‌رسد، چون آنچه ممکن است طبیعتاً ناممکن نخواهد بود. بنابراین توضیح ارسطو لفظی می‌شود.

<sup>32</sup> Ibid: 32a18-20

اما نمی‌توان پذیرفت معنی قوه همان امکان باشد. اولاً قوه فقط درباره اشیاء طبیعی به کار می‌رود که امکان حرکت دارند اما امکان درباره سایر موارد از جمله قضایا نیز به کار می‌رود. ثانیاً ارسطو تحلیل خود را بر اساس مفهوم قوه شکل داد و چنین به نظر می‌رسد که سپس از قوه به امکان می‌رسد. اینکه اشیاء حرکت دارند ما را به قوه می‌رساند و از توجه به مفهوم قوه به امکان می‌رسیم. در این صورت شاید ارسطو در اینجا ملاک قوه داشتن را بیان کرده است.

حتی با این فرض نیز تعریف ارسطو با مشکل مواجه است. زیرا اینکه بگوییم چیزی قوه دارد که تحقق قوه آن مستلزم امر ناممکنی نباشد، نشان نمی‌دهد که چه چیزی دارای قوه است و منظور از امر ناممکن دقیقاً چیست و امر ناممکن را با چه ملاکی باید تشخیص داد. در اینجا باید روشن شود رابطه قوه و امکان چیست؟ آیا یکی مستلزم دیگری است و یا نه؟

آید<sup>۳۳</sup> معتقد است که ارسطو در بخشی از (۳) یعنی فصول ۳-۴ از این نظر حمایت می‌کند که بین قوه و امکان تلازم برقرار است،<sup>۳۴</sup> اما نظر اصلی او چنین نیست و در سایر قسمت‌ها این تلازم را قبول ندارد.<sup>۳۵</sup> وی سخن ارسطو در (۵) را که برخی قوه‌ها را در اثر ممارست و تمرین قابل کسب می‌داند، دلیل به آن می‌گیرد که قوه و امکان متلازم نیستند، چرا که مثلاً برای کسب قوه نواختن چنگ باید ابتدا شروع به تمرین و نواختن کرد، در حالی که قوه هنوز وجود ندارد، اما قطعاً امکان وجود دارد. همچنین سخن ارسطو درباره قوه‌های عقلانی که به دو ضد تعلق می‌گیرد، عقیده او را نشان می‌دهد که می‌تواند قوه باشد، اما امکان وجود نداشته باشد، زیرا شرایط دیگر، انجام کار را ناممکن کرده است، مثلاً فقدان میل یا اراده لازم.<sup>۳۶</sup>

به عقیده او علت اینکه ارسطو تلازم قوه و امکان را نمی‌پذیرد، آن است که به نظر ارسطو قوه امری واقعی و درونی برای شیئی است و تغییر در آن مستلزم حرکت و دگرگونی در شیئی است، اما امکان می‌تواند امری بیرونی و نسبی باشد و تغییر در امکان مستلزم تغییر در شیئی نیست. بنابراین سخن ارسطو در آنجا که امکان و قوه را ملازم فرض می‌کند، جدلی است (در مقابل مگاریان).

پیشتر در بحث از استدلال چهارم ارسطو علیه مگاریان در خصوص امکان توجیه تلازم امکان و قوه بحث شد که تغییرات نسبی و بیرونی نهایتاً مبتنی بر تغییرات درونی و واقعی هستند و همین مسئله

<sup>33</sup> . Ide

<sup>34</sup> . او همچنین به عباراتی از طبیعیات (223a21-29) و نیز درباره آسمان (279a11-18) اشاره می‌کند که بر اساس آن قوه و امکان یکی فرض شده‌اند. به گفته او سراجی معتقد است در این دو متن ارسطو بین قوه و امکان خلط کرده است [Sorabji 1983: 89-93] به نقل از آید (Ide). همچنین به نظر او ارسطو در درباره عبارت ۱۲ و ۱۳، به آسانی از امکان به قوه می‌رود و بر عکس، خصوصاً 21b13-17 را شاهد آورده است (Ide 1992: 6-8).

<sup>35</sup> . او از جمله به ما بعد/طبیعه 1044b-45a6 ارجاع می‌دهد که ارسطو می‌گوید سرکه و جسد، به ترتیب از شراب و موجود زنده می‌شوند اما این دو قوه و ماده آن دو نیستند (6)؛ و منظورش این است که بنابر نظر ارسطو جایی می‌تواند امکان باشد در حالی قوه وجود ندارد.

<sup>36</sup> . وی همچنین تحلیل زمانی و آماری از جهات را مؤید تلازم قوه و امکان می‌داند، چرا که اگر فعلیت مستلزم وجود قوه است و اگر ممکن یعنی چیزی که حداقل در یک زمان فعلیت می‌یابد، بنابراین امکان مستلزم قوه است. اما وی تفسیر زمانی از جهات را نمی‌پذیرد.

می‌تواند ارتباط قوه و امکان را حفظ کند. نکته دیگر آنکه در خصوص یک امر واحد به لحاظ‌های گوناگون می‌تواند جهات مختلف درباره آن صدق کند. مثلاً اگر چیزی را با توجه به قوای خودش در نظر بگیریم، زمانی که قوه کاری را دارد، باید گفت که امکان آن کار وجود دارد. اما با لحاظ موانع خارجی می‌توان گفت آن کار ناممکن است. مثلاً کسی که چشمانش را بسته، دیدن به یک لحاظ برای او ممکن و به لحاظ دیگر ناممکن است. مشخص است که این شخص مادامی که چشمانش بسته است، دیدن برای او ناممکن است.

همانطور که در تحلیل دیدگاه مگاریان بیان شد به نظر می‌رسد همین نکته علت نفی قوه نزد ایشان است و چنانچه به این تمایز توجه نشود، اشکال مگاریان پیش خواهد آمد. ارسطو در دربارهٔ عبارت به همین مطلب توجه دارد که هر چیزی که وجود دارد یا وجود خواهد داشت و همچنین برعکس، آنچه که وجود ندارد یا وجود نخواهد داشت، «ضرورتاً» چنین است و نه به شکل «اتفاقی».<sup>۳۷</sup> مثلاً آنچه اکنون سفید است، درست بوده است اگر پیش‌تر گفته می‌شد، سفید خواهد بود. بر این اساس درباره آنچه که به وقوع پیوسته، همواره درست بوده است اگر گفته شود که هست یا خواهد بود. اما اگر چنین باشد آن شیء نمی‌تواند، نباشد یا در آینده نباشد و چیزی که نتواند نباشد پس ناممکن است، نباشد، یعنی ضروری است.<sup>۳۸</sup>

اما اگر چنین باشد، مفهوم ممکن بکلی از میان برداشته می‌شود، چرا که هر چیزی ضروری است و «ضروری» یعنی «نه ممکن». اما ارسطو توجه می‌دهد که ما امکان را در مورد واقعیات به کار می‌بریم و «به طور کلی در مورد اشیائی که همواره بالفعل نیستند امکان بودن و امکان نبودن وجود دارد»<sup>۳۹</sup> و بسیاری چیزها چنین‌اند. بدین‌سان با مشکلی مواجه هستیم؛ از یک طرف هر چیزی یا به ضرورت هست و یا به ضرورت نیست و از طرفی نمی‌توان منکر امکان شد.

ارسطو در اینجا بین دو نوع ضرورت تفکیک قائل می‌شود؛ ضرورت مطلق و ضرورت مشروط:

«آنچه هست، به ضرورت باید باشد، وقتی هست؛ و آنچه نیست، به ضرورت نباید باشد، وقتی نیست. اما معنی این آن نیست که هر چه هست، به ضرورت باید باشد و آن چه نیست، به ضرورت نباید باشد. زیرا این سخن که آنچه هست، وقتی که هست به ضرورت باید باشد، با این سخن که آنچه هست، مطلقاً ضروری است که باشد، یکی نیست و به همین صورت درباره آنچه که نیست.»<sup>۴۰</sup>

بر این اساس همچنان که درست است که بین هست و نیست واسطه‌ای وجود ندارد و هر چیزی یا هست و یا نیست، اما ارسطو در این میان قوه را متمایز کرد و «می‌تواند» با هر دوی آنها، یعنی «هست» و «نیست» فرق دارد، به همین صورت اگر چه هر چیزی یا ضرورتاً وجود دارد و یا ضرورتاً وجود ندارد، اما در این میان می‌توان سخن از «امکان» گفت که از هر دو، یعنی «ضرورت» و «امتناع» متمایز است.

<sup>37</sup> Aristotle 1995: 18b5-6

<sup>38</sup> Ibid: 18b10-15

<sup>39</sup> Aristotle 1981: 19a9-10

<sup>40</sup> Ibid: 19a23-26

بنابراین هر یک از این جهات را به لحاظ‌های گوناگون می‌توان در نظر گرفت. وقتی ارسطو دو نوع ضرورت برمی‌شمارد، در مقابل آن دو نوع امتناع وجود دارد. یک امتناع در مقابل ضرورت مطلق است و با امکان جمع نمی‌شود، اما امتناع دیگر در مقابل ضرورت مشروط است و همان‌طور که ضرورت مشروط منافاتی با امکان ندارد امتناع مشروط نیز چنین است. بر این اساس آنجا که به نظر می‌رسد می‌توان نشان داد که قوه هست اما امکان وجود ندارد، یعنی ممتنع است، این امتناع، امتناع مشروط است.

بنابراین به نظر می‌رسد می‌توان تلازم امکان و قوه را آنچنان‌که ارسطو در  $\Theta 3$  بیان کرده است، پذیرفت و این سخن او بر خلاف نظر آید، با آنچه در سایر قسمتهای  $\Theta$  و از جمله  $\Theta 5$  گفته است، منافاتی ندارد.

## جهت و زمان

ارسطو پس از آنکه در  $\Theta 3$  از قوه به امکان رسید، در  $\Theta 4$  به تحلیل و بررسی جهات می‌پردازد. بحث او در  $\Theta 4$  به لحاظ تصویر و تحلیلی که از جهات می‌دهد دارای اهمیت است. در این خصوص این سؤال را می‌توان طرح کرد که نسبت جهات سه گانه با زمان چیست؟

ارسطو در  $\Theta 4$  می‌گوید:

«اگر آنچه توضیح داده شد ممکن ( $\tau\omicron \delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$ ) و یا چیزی که نتیجه ممکن است باشد، روشن است که گفتن این سخن که این ممکن است اما وجود نخواهد داشت، نمی‌تواند درست باشد. چرا که نتیجه این سخن آن است که چیزهای ناممکن ( $\tau\alpha \alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\alpha$ ) به این طریق حذف می‌شوند.»<sup>۴۱</sup>

برخی این سخن ارسطو را چنین تحلیل کرده‌اند که جهات را باید بر اساس زمان معنی کرد.<sup>۴۲</sup> مطابق این تحلیل، امتناع، امکان و ضرورت بر اساس دفعات تکرار از هم متمایزند.<sup>۴۳</sup> ضرورت یعنی همواره بودن و فعلیت داشتن. امتناع یعنی هیچگاه نبودن<sup>۴۴</sup> و امکان یعنی در زمانی بودن و در زمانی دیگر نبودن (با فرض زمان نامتناهی) و بنابراین هیچ امر سرمدی "ممکن" نیست.<sup>۴۵</sup>

<sup>41</sup> Ibid: 1047b3-6

<sup>۴۲</sup> همچنین سخن ارسطو در  $\Theta 3$  که می‌گوید: "کسی که بگوید آنچه بر شدن  $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  است، می‌شود یا خواهد شد، سخن کاذبی گفته است" (1047a12-13). اگر  $\alpha\delta\upsilon\nu\alpha\tau\omicron\nu$  را به معنی ناممکن بگیریم می‌تواند مؤید این نظر باشد.

<sup>۴۳</sup> از این تحلیل گاهی به مدل آماری (statistical model) تعبیر می‌شود. (مثلاً 8-9: 1992: Ide)

<sup>۴۴</sup> عبارت ارسطو در  $\Theta 3$  در ضمن استدلال چهارم علیه مگاریان می‌تواند دال بر این معنا گرفته شود: "کسی که می‌گوید ناممکن هست یا خواهد بود، سخن کاذبی گفته است، زیرا معنی ناممکن همین است" (1047a12-14). معنی جمله می‌تواند این باشد که ناممکن "یعنی" آنچه نیست و نخواهد بود.

<sup>۴۵</sup> هینتیکا از این نظریه دفاع می‌کند (Hintikka 1973: 95-97). او می‌گوید: «ارسطو بین سرمدی (eternal) و همه زمانی (omnitemporal) تمایز نگذاشته است. وقتی می‌گوید برخی چیزها در زمان نیستند صرفاً منظورش آن است که در اثناء زمان نیستند. به تعبیری وجودشان محدود به زمان قبل و بعد نیست» (۹۶) و برای مثال به فصل ۱۲ کتاب چهارم طبیعیات ارجاع داده است. واترلو نیز معتقد است ارسطو در درباره آسمان ۱، ۱۲ و  $\Theta 3$  پذیرفته است که: ۱- "اگر ممکن است P آنگاه در یک زمانی P؛ ۲- "اگر همواره P آنگاه ضرورتاً P" (Waterlow 1982: 49)

اما بسیاری از محققان معنای زمانی از جهات را نمی‌پذیرند. مثلاً بر اساس نظر آید باید گفت که نه تنها جهات معنای زمانی ندارند، یعنی نمی‌توان معنای آنها را بر اساس زمان فهمید، بلکه در برخی متون قیده‌های زمانی مانند همیشه یا معمولاً، معنای جهتی دارند. یعنی می‌بایست معنای زمان را بر اساس ضرورت، امتناع و امکان فهمید و توضیح داد.

او از اینکه ارسطو در برخی متون همیشه بودن را با بالضروره بودن ربط داده است بر عکس هینتیکا که آن را مبنای تفسیر زمانی و آماری از جهات قرار می‌دهد، دال بر آن می‌گیرد که ارسطو تصور آماری از «همیشه» ندارد. مؤید اینکه ارسطو گاهی از قیده‌های زمانی، تصویر جهتی دارد، آن است که در *تحلیلات ثانوی* قائل به استنتاج معتبر از مقدمات دارای قید معمولاً به نتیجه دارای قید معمولاً شده است. یعنی از اینکه معمولاً الف ب است و معمولاً ب ج است نتیجه بگیریم که معمولاً الف ج است که بر اساس تفسیر آماری از معمولاً به وضوح استنتاجی نامعتبر است.<sup>۴۶</sup> مطلب دیگر آنکه درباره عبارتی که یکی از مستندات تفسیر زمانی از جهات است احتمال معنای دیگری نیز وجود دارد. عبارت ارسطو چنین است: [۱] گفتن این سخن که این ممکن است، اما وجود نخواهد داشت، نمی‌تواند درست باشد، [۲] *ὄστε* چیزهای ناممکن به این طریق حذف می‌شوند.

عبارت [۲] که با *ὄστε* آغاز شده است منوط به اینکه *ὄστε* را به چه معنی بگیریم، دو معنای متفاوت می‌تواند داشته باشد. *ὄστε* حرف ربط است که می‌تواند در جملات مرکب جمله تابع را به جمله متبوع مربوط سازد و دو معنای مختلف را ممکن است داشته باشد: ۱- در نتیجه، تا اینکه. در این صورت جمله تابع بیان نتیجه و لازمه مطلبی است که در جمله اصلی آمده است. ۲- به نحوی که، به این معنی که. در این صورت جمله تابع توضیح و بیان جمله اصلی است.<sup>۴۷</sup>

هینتیکا خود این احتمال دوم را از قول نیل و اوئن<sup>۴۸</sup> نقل می‌کند و می‌پذیرد که به لحاظ فلسفی هر دو احتمال جایز است.<sup>۴۹</sup> بنابر احتمال دوم معنی جمله چنین می‌شود: گفتن این سخن که این ممکن است

<sup>۴۶</sup>. آید این مثال را از بارنز نقل می‌کند:

معمولاً صد ساله‌ها زن هستند

معمولاً زنها کمتر از هفتاد ساله هستند

معمولاً صد ساله‌ها کمتر از هفتاد ساله هستند

که این نتیجه به وضوح غلط است [Barnes 1975: 184]. این ارجاع متأسفانه در فهرست منابع مقاله آید (Ide) ذکر نشده است، اما احتمالاً منظور این منبع باشد: Aristotle, *Posterior Analytics*, Translated and Commentary by Johnathan Barnes 1975 (revised edition 1994), Oxford University Press; متأسفانه این منبع را در دست نداشتیم.

دلیل دیگر آید آن است که ارسطو "همیشه" و "معمولاً" را با طبیعت مربوط می‌کند (1247a31-33, 777a19-21)، اما اینکه چیزی از روی طبیعت رخ دهد مبتنی بر دفعات وقوع آن نیست، بلکه مبتنی بر قوای درونی آن برای حرکت است (Ide 1992: 9). 192b13-14.

<sup>۴۷</sup>. برای دو معنای *ὄστε* به عنوان حرف ربط رجوع شود به: Liddle and Scott, *Greek-English Lexicon* و Morwood 2001: 177-178.

<sup>۴۸</sup>. Martha Kneale, G.E.L. Owen

<sup>۴۹</sup>. هینتیکا این مطلب را بر اساس گفتگوی شخصی خود با آنها نقل می‌کند. او می‌گوید بر اساس قرانت نیل و اوئن مثلاً عبارت ارسطو می‌تواند در صدد نفی این فرض غلط باشد که کسی گمان کند: همیشه چنین است که اگر بتوانیم بگوییم "چیزی هرگز اتفاق نخواهد افتاد"، میتوانیم بگوییم

اما وجود نخواهد داشت، نمی‌تواند درست باشد به معنایی که به این طریق چیزهای ناممکن حذف شوند. بنابراین چون هر دو احتمال از عبارت ارسطو قابل برداشت است، بر اساس آن نمی‌توان استدلال کرد، علاوه بر آنکه به نظر می‌رسد اساساً نمی‌توان همواره با صرف استدلال بر اساس یک جزء از کلام ارسطو استدلال کرد، چرا که ارسطو همیشه با دقت سخن نمی‌گوید و ممکن است در جای دیگر به نحو دیگری سخن بگوید. بنابراین اینکه چه تفسیری از جهات مورد نظر ارسطو است با توجه به مجموع سخنان او و در نظر گرفتن مسائل مرتبط با این بحث امکان پذیر است. در عین حال همانطور که بیان شد در این مسئله بین محققین اختلاف نظر وجود دارد.

نکته‌ای که در این رابطه می‌توان گفت آن است که بین تلازم دو معنا و عینیت آنها می‌توان تفاوت قائل شد. دو معنای مثلاً ضرورت و دوام می‌توانند همراه هم باشند. یعنی هر گاه ضرورت بر چیزی صدق کند، دوام نیز صدق می‌کند، اما این معنی یکی بودن معنای آنها نیست. می‌توان حدس زد که شاید ارسطو از این باب تعابیر زمانی را بعضاً دربارهٔ جهات بکار گرفته است که این معانی زمانی همواره یا غالباً با یکی از جهات تلازم دارند و از این رو لازمه همیشگی یا اکثری جهات را ارسطو گاهی به کار برده است.

همچنین این مسئله می‌تواند به این علت باشد که در اینجا امکان نه در ارتباط با مباحث منطقی بلکه در نسبت با قوه و حرکت طرح شده است و لذا بسیار با مفهوم زمان پیوند دارد، اگرچه می‌توان آن را به نحو کاملاً منطقی و فارغ از زمان نیز لحاظ کرد. اگر در نظر ارسطو جهات اساساً معنای زمانی داشتند، طبیعی به نظر می‌آید که باید همواره جهات را ارسطو به نحو زمانی تعریف کند، زیرا در این صورت تعریف ضرورت امکان و امتناع، بسیار ساده خواهد بود. در حالی که ارسطو چنین نمی‌کند و در برخی از موارد، تعاریفی دوری از جهات ارائه می‌دهد و یکی از جهات را بر اساس جهت دیگر تعریف می‌کند در حالی که جهت دیگر نیز معنایش وابسته به معرف است مثلاً در تحلیلات اولی می‌گوید:

«ممکن بودن (ενδεχεσθαι) و ممکن (το ενδεχομενον) چیزی است که ضروری نیست ولی اگر وجود داشتن آن وضع شود (ὑπαρχειν)، به واسطهٔ این، هیچ ناممکنی بوجود نخواهد آمد.»<sup>50</sup>

در 3Θ نیز، همان‌طور که بیان شد، ارسطو ممکن را بر اساس ناممکن توضیح داد.<sup>51</sup> ارسطو سپس چنین نتیجه می‌گیرد:

«بر اساس آنچه گفته شد ضروری است که اگر چیزی که وجود ندارد، اما ممکن است را موجود فرض کنیم، محال نیست.»<sup>52</sup>

"ممکن است" [در حالی که فرض درست احتمالاً این است که فقط برخی از چیزهایی که هرگز اتفاق نمی‌افتند ممکن اند و برخی دیگر اساساً ناممکن هستند] اما هینتیکا قرائت خود را بر اساس مجموع بحث ارسطو ترجیح می‌دهد. (Hintikka 1973: 107-108)

<sup>50</sup> .Aristotle 1981: 32a18-20

<sup>51</sup> . Ibid: 1047a24-26

<sup>52</sup> . Ibid: 1047b9-11

نکته‌ای که اساس بحث ارسطوست این است که بین نیست و ممتنع است، تمایز وجود دارد. چیزی ممکن است نباشد، اما امکان به آن تعلق گیرد. به همین صورت بین هست و ضروری است تمایز وجود دارد، آنچه هست می‌تواند ممکن باشد و نه ضروری. به این ترتیب همچنان که ارسطو بین نیستی و هستی سخن از توانستن به میان آورد، در اینجا نیز بین ضرورت و امتناع سخن از امکان می‌گوید.

## نتیجه گیری

تلاش ارسطو در این مسئله آن است که بین هست و نیست مفهوم دیگری را متمایز نماید، یعنی مفهوم «می‌تواند». از طرفی همین مسئله در خصوص جهات نیز مطرح است، یعنی او بین ضرورت و امتناع، «امکان» را طرح می‌کند.

این دو شبکه مفهومی که سه ضلعی هستند، در نظام فلسفی ارسطو نقش اساسی دارند. در واقع تلاش ارسطو این است که در عین حفظ اصل امتناع تناقض در مقابل منطق دو وجهی کسانی مانند پارمنیدس یا مگاریان منطق سه وجهی طرح کند و آنچه ارسطو را به این مسیر سوق داده است تحلیل تغییر و خصوصاً کون و فساد است.

Archive of SID

ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۵.

ارسطو، *مابعدالطبیعه*، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران، حکمت، ۱۳۸۴.

طوسی، نصیرالدین، *اساس الاقتباس*، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۶.

Aristotle, **Metaphysics: a revised text with introduction and commentary**, by Ross (first published 1924), Oxford: Clarendon Press, 1981.

Aristotle, **Complete works of Aristotle: a revised oxford translation**, ed. by Jonathan Barnes (first published 1984), Princeton University Press, 1995.

Aristotle, **Metaphysics Books VII-X**, translated by Montgomery Furth, Hackett Publishing Company, 1985.

Aristote, **La Métaphysique**, par J. Tricot, Paris, 1986.

Beere, Jonathan, **Doing and Being: an Interpretation of Aristotle's Metaphysics Theta**, Oxford University Press, 2009.

Heidegger, Martin, **Aristotle's Metaphysics  $\Theta$ 3: On the Essence and Actuality of Force**, Translated by Walter Brogan and Peter Warnek, Indiana University press, 1995.

Hintikka, Jaakko, **Time and Necessity: Studies in Aristotle's Theory of Modality**, Oxford University Press, 1973.

Ide, Harry A, " **Dunamis in Metaphysics 9.**" *Apeiron* 35. 1992

Johnston, Rebekah, **Dunamis in Book IX of Metaphysics: The Sphere of Motion and The Sphere of Being**, Ph. D. Dissertation, University of Toronto, 2006.

Liddle and Scott (first published 1889), **Greek-English Lexicon**, Oxford: Clarendon Press, 1978.

Politis, Vassilis, **Aristotle and the Metaphysics**, Routledge, 2005.

Makin, Stephan, **Metaphysics Book  $\Theta$** , Oxford University Press, 2006.

Morwood, James, **Oxford Grammer of Classical Greek**, Oxford University Press, 2001.

Waterlow, Sarah (first published 1982), **Passage and Possibility: A study of Aristotle's Modal Concepts**, Oxford University Press, 2003.

Witt, Charlotte, **Ways of being : potentiality and actuality in Aristotle's Metaphysics**, Cornell University Press, 2003.